

اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه^۱ *

(Le sentiment de la nature dans le Châhnâmeh)

(به قلم آقای هانری عاسه)

تعداد صحیح عدد ایات شاهنامه که در آنها وصف طبیعت ظاهر می شود مشکل است . با وجود این اگر تشبیهات و استعاره های عدیده را که اصطلاحات آن از طبیعت گرفته شده کنار بگذارند ، می توان گفت تقریباً در دو بیست و پنج موضع شاهنامه به درستی وصف طبیعت می کند .

عدد اشعار این مواضع مختلف است ولی اغلب متعدد نیست بعکس اشعار وصف طبیعت در حماسه هندی رامایانا . فردوسی از موضوع خود هرگز خارج نمی شود . در اوصاف طبیعت کوشش نمی کند که طبع شعر خود را نشان دهد و مقصدش در آن اوصاف این است که زمان و مکان حوادث حماسه خود را مقرر نماید .

اما زمان عبارت از فصول سال و مکان از دورنماهای آن می باشد و این خلاصه موافق این دو اصل منقسم خواهد شد .

۰۰۰

زمان در شاهنامه اساساً عبارت از فصول چهار گانه است . فردوسی در آن حماسه بیست و یک فصل سال را مکرر شرح می دهد اما مخصوصاً بیشتر از بهار توصیف

(1) Comme cet article est destiné à un recueil qui s'adresse à la nation persane, et comme il contient naturellement de nombreuses citations du Chahnamè, je l'ai traduit en Persan; le Dr. Mohammed Khan, de l' Ecole des Langues Orientales, l'a relu et corrigé avec moi.

۱ نقل از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۱۲۱ کتاب « هزاره فردوسی » چاپ وزارت فرهنگ سابق .

می کند و بنظر می آید ترجیح دادن فردوسی بهار را موجب شده است عادت ادبی شعراء
بین را که در تصنیفات خود بهار را بیشتر از فصول دیگر وصف کردند. تقریباً درده
موضوع پراکنده (به استثنای فست اخیر حماسه بعد از ایام خسرو پرویز) شاهنامه
مدح ماه فروردین می کند و استخراج صفات مخصوص به بهار از این اشعار مشکل
نیست. اولاً رعدها رسیدن بهار را خبر می دهند: «پر از غلغل رعده شد کوهسار»
و در ایام پیروز بعد از خشکی هولناک «... بیامد مه فرودین * بر آمد یکی آبر
با آفرین * همی در بیارید بر خاک خشک * همی آمد از بوستان بوی مشک * شده زاله
در گل چو مل در دفع * همی تافت از چرخ قوس قزح».

چشمه ها در دردها و نباتات به جهت بارانهای بهاری دوباره قوت می گیرند:
«... کلابست کرمی مگر آب جوی» یا «به جوی آبها چون می و شیر گشت» از
طرف دیگر رودها و زمین باغها و هوا مشکبوی می شوند و در توران بواسطه «همه پیشه
و باغ و آب روان ... یکی دشت بینی همه سرخ و زرد» و در جای دیگر «همدشت
چون پر نیان شد بدرنگ * هوا گشت برسان پشت پلنگ» و بیت مذکور با اشعار دیگر
مشابهت دارد که: «چنین تا بیامد مه فرودین * بیاراست گلبرگ روی زمین * ...
همه راغها شد چو پشت پلنگ * زمین همچو دیبای رومی بدرنگ».

در آن فصل بهار باغها پر از گل می شوند: «... بنفشه گل و نرگس و ارغوان *
سمن شاخ و سوسن بدیگر کران * ... رخ نرگس و لاله بیند پر آب» البته آن
گلها مرغان را به خود می کشند چنانکه: «... حنم شد گل و کشت بلبل سمن *
خرامان به کرد گلان بر نذر * خروشیدن بلبل از شاخ سرو» اما وحوش مختلف در
دشت می روند از قبیل گور و آهو؛ و آدمیان نیز شریک نباتات و حیوانات می شوند در
آن شادمانی عام که بهار می آورد. مثلاً: «بزرگان به بازی به باغ آمدند * ... چو
خسرو گشاده در باغ دید * همه چشمه باغ پر ماغ دید * ... نشستند برسبزه می
خواستند * بهشادی روان را بیاراستند».

اما عجیبست که فصل تابستان در شاهنامه تقریباً غایب است. البته فردوسی -

دوره خشکی را ذکر می‌کند که ایران را خراب کردند: یکی در ایام زو و دیگری در ایام کی کاوس و سیومی در ایام پیروز، ولی آن خشکیها بلا مصیبت می‌باشند و دخالت در رفتار مألوف سال ندارند. اشعار عمده که راجع به تابستان‌اند در ابتدای سلطنت هرمزد یافت می‌شوند در جائیکه فردوسی از زبان ماه تموز می‌فرماید: «... بخندید تموز با سرخ سبب * همی کرد سا بار دبر گش عتیب ... الخ» و این اشعار خیلی معروف‌اند، و به این جهت ذکر تمام آنها لازم نیست، لکن باید ملاحظه کرد که منوچهری شاعر همان اشعار را عمداً یا سهواً به خاطر داشته چون در مسط خود می‌نویسد که يك زبان رز را سرزنش می‌کند زیرا معصوم نمانده‌است. به همین روش مقایسه اشعار منوچهری با اشعار فردوسی راجع به خزان و زمستان می‌فایده نیست.

البته کاملترین وصف خزان در شاهنامه این است که بهرام گور می‌سراید:
 «کنون بر گل و نار و سیب دهبی * ذمی جام زرین نباید تهی * چو بینم رخ سبب
 بیجاده رنگ * شود آسمان همچو پشت پلنگ * ... هوا راست گرد نه گرم
 و نه سرد * زمین تازه و آبها لاجورد * چو ما مهر گانی میوشیم خز * به تخییر باید
 شدن سوی جز * باستانی این اشعار وصف خزان در شاهنامه به طریقه اشاره یا استعاره
 فقط یافت می‌شود:

اشاره به تندی باد («در آسیه فرستاده آمد به ری * چو باد خزانی به قرمان
 کی») و اشاره به باد سخت که درختها را تکان می‌دهد («... چو باد خزان بر جهد
 بر درخت») و اشاره به سردی خزان («... پیچید از آن * چو مرد برهنه ز باد
 خزان») و فردوسی مخصوصاً دلنگی آن موشم را خیلی خوب بیان می‌کند آنجا که
 می‌فرماید: «... که بر گل جهد تند باد خزان»

اما زمستان و مواقع مختلفه آن را نیز در شاهنامه می‌توان یافت. چون
 کی خسرو پیش‌شهر کنکه‌دژ می‌رسد افراسیاب این بیغام می‌فرستد که: «زمستان و سرما
 به پیش آند دست * که بر نیزها گردد افسرده دست * بدامن چو ابر اندر افکند
 چین * بر و بوم ما سنگ گردد زمین» اما پیش از ایام کی خسرو ایرانیان در سرحد
 توران حمله ناگهانی زمستان را متحمل شدند: «یکی تند ابر اندر آمد چو گرد *

نرسدی همان لب به هم برفسرد * ... همه کشور از برف شد ناپدید * به نیک
 هفته کس روی هامون ندید * ... تو گفتی که روی زمین سنگ شد * این آیات
 وصف صحیح و یقوت و رنگی را مشتعلاند. از طرف دیگر احساسات مشابه ولی
 مختصرتر در ذکر سرگذشت‌های اسکندر در بلاد روم است: « دو منزل بیامد یکی
 بادخاست * وزان بر فها گشت با کوه راست * تبشند بسی مردم یا یکار * زسرها
 و برف اندر آن روزگار » اما هیچ محلی از شاهنامه در این گونه اشعار مساوی نیست
 با قسمتی از حماسه که در آنجا هلاک پهلوانان کیخسرو را در برف کوه‌ها نقل
 می‌کند و باید افزای کرد که این قسمت شاهنامه با عالیترین اشعار هر حماسه، خواه
 فارسی خواه اجنبی مساوی می‌باشد.

اما زمستان در ایران همین طوری که در هر کشور کوهستانی وقتی که از
 آمدن بهار در فرار است، گاهی هم با بوران حمله می‌کند و شعراء ایران جنگ این
 در فصل را خوب وصف نموده‌اند و فردوسی نیز در این باب سرمشق می‌دهد، در این اشعار:
 « بهاری یکی خوشمنش روز بود * دل افروز و هم گیتی افروز بود * ... هم
 اندر زمان تند بادی ز کوه * بر آمد که شد ناهور زو ستوه * بیارید بر کوه
 ناریک برف * زمین شد پر از برف و بادی شگرف * سه روز و سه شب هم
 بدانسان به دشت * دم باد از اندازه اندر گذشت » و فردوسی مخصوصاً مهارت تمام
 دارد وقتی که با چند کلمه بوران قندی را مینمایاند که فوراً می‌رسد، مثلاً « هوا گشت
 برسان چرم هزیر » یا « بدان لشکر دشمن اندر فتاد * چنان کاندر افتد به گلبرگ
 باد » ولی یک عمل در شاهنامه اهمیت مخصوصی دارد و آن اینست که فردوسی ناگاه
 در میان معرکه طوفانی می‌آورد که عباد آن دشمن را به زحمت می‌اندازد و این عمل
 را استعمال کرده است در این مواقع: جنگ کیخسرو با افراسیاب و بهمن با فرامرز
 و دراب و رشنواد با رومیان و اردشیر با اردوان و خاقان با هیتالیان و بهرام چویننه با ساره
 و خسرو پرویز با اهل روم.

چه دورنمایی نمایان می‌شوند؟

دور نما در شاهنامه سه صورت عمده دارد، یعنی بیابان و کوه و جنگل. فردوسی چهل و نه آنها را وصف نموده؟

راجع به بیابان در شاهنامه دو نوع آنرا که در طبیعت موجود اند پیدا می‌کنند: اول، بیابان خالی و بی گیاه مثل دشتی که در اطراف کوه گناباد است: «(دشتی) نه بر آسمان کر گسان را گذر * نه خاکش سپرده بی شیر نر» و بیابان دیگر در خوارزم: «... جایی که شیر و یلنک * بدان شخ بی آب نهاد چنگک * نهرید بر آسمانش غباب * از او بهره شخ و بهری سراب» و آن بیابانها گاهی سوزان اند گاهی بیخ کرده، مثلاً در راه توران: «بیابان و سیمرغ و سرمای سخت * که چون باد خیزد بدرد درخت» از طرف دیگر فردوسی با چند کلمه وحشت آن کشورها را با قوت تمام بیان کرده: «چو شوره زمینی که از دور آب * نماید چو تابد بسرو آفتاب» و همان جاهای هولناک است که اسفندیار می‌خواهد نعمت تمدن را در آنها بیاورد: «نبیند کسی پای من در بساط * مگر در بیابان کنم صد رباط * به شخی که هرگز ددی نگذرد * بدو کور و نخچیر می‌نسپرد» لکن بیابانهای دیگر این قدر خالی نیستند و نباتات در فصل باران در آنها می‌رویند. آنگاه «... دشت از گیاه گشت چون پر فیان» و همچنان خسرو پرویز از بهرام چوبینه فرار کرده، طرف مملکت روم می‌رود و از دشت بین النهرین عبور می‌کند: «همی تاخت خسرو به پیش اندرون * نه آب و گیاه بود، نه همنمون * ... همی تاخت تا پیش آب فرات * ندید اندر آن پادشاهی نبات * شده گرسنه مرد بیر و جوان * یکی میشه دیدند و آب روان» و این اشعار نمونه خوبی هستند از دقت فردوسی، جایکه دورنمایی را که دیده شرح می‌دهد. در همان حوالی یعنی در «آن دشت ارمنده شور» بهرام کور معشوقه خود آزاده را در هنگام شکار می‌کشد.

اما کوهها مانند بیابان وحشی و خالی می‌باشند و کوه دعاوند در شاهنامه در صدر کوهها قرار دارد و در آنجا فریدون ضحاک را به چارمیخ می‌کشد: «به کوه

اندرون جای تنکش گزید * نکه کرد غاری بنش ناپدید، وهم افراسیاب درغازی
 که در آن پنهان شده بود گرفتار شد: * به نزدیک بردع یکی غار دید * سر کوه
 غار ازجهان ناپدید، و هم در ایران شمالی یعنی در البرز، سیمرغ منزل دارد: * یکی
 کوه دیدم سراندر سحاب * سپهریست گفتی زخارا بر آب * برو برنشیمی چو
 کاخ بلند * زهرسو برو بسته راه کزند.

اما بعضی کوهستان‌های دیگر خرم‌تراند، مثلا فردوسی سفرهای اسکندر را نقل
 کرده او را در مملکت اندلس می‌برد که کمی موهومیست: *... بکوهی رسیدند
 سنگش بلور * برو بر زهر کوفه میومدار * فراوان گیا دید بسر کوهسار *
 فردوسی از طرف دیگر کشور گرگان را مشاهده نموده که عبارت از کوه و مرغزار
 می‌باشد، اما راجع به کشور توران فرنیکیس به کی خسرو خبر می‌دهد که «بینی
 یکی کوه سر بر سپهر * که بر وی نباید همی ایر چهر * به بالا بر آئی یکی
 مرغزار * بیننی به کردار خرم بهار * یکی چو بیابست و آب روان * ز دیدار
 او تازه گردد روان، علاوه بر آن در قلعه کوه سپند «سبزه و آب... و درختان
 بسیار با کشت... و هر میوه، دیده می‌شوند. و دستم در جنگ توران «بیامد شتابان
 سوی کوهسار * کجا بد علفزار و آب روان».

اما آن آبها که از کوه پائین می‌آیند، بیشه‌ها و جنگلها را می‌روبانند که
 شاهنامه ذکر می‌کند، مثلا شاعر همین‌طور که کوه اندلس مذکور را تصور کرده
 بیشه جادوگری را شرح می‌دهد که در آن يك زن جادو کوشش می‌کند تا اسفندیار
 را بفریبد: «یکی بیشه دید همچون بهشت * که گفتی سپهر اندر آن لاله کشت *
 ندید از درخت اندر آفتاب * بهر جایگه چشمه چون گلاب، و بیشه مذکور بایشه
 دیگر شباهت دارد که بهرام کور در آنجا به شکار می‌رود.

فردوسی محل جنگلهای دیگر را بهتر با دقت نشان می‌دهد و شاید که آنها را
 معاینه نموده بود، مثلا جنگلی که در آن کی کاوس نزدیک آمل بر زمین افتاد وقتی
 که کوشش کرد به آسمان برود و نیز جنگل نازون در قرب کوهستان آمل و شاید

در همین جنگل نوشیروان بامو کب خود می گذرد، چون گرد معالک ایران سیر می کند: « ز کرگان بهساری و آمل شدند * به هنگام آوای بلبل شدند * در دشت بکسر همه پیشه بود * دل شاه ایران پر اندیشه بود * ... سوی کوه و آن پیشهها بنگرید * گل و سنبل و آب و خجیر دید ».

و آن محل‌های مختلف پر از هر جنس مرغ‌اند، از قبیل چکاو و غراب و دراج و قمری و کلنگ که با بازآنها را شکار می کنند. لکن جانوران دیگر خطرناک‌تر اند و به کشاورزی ضرر می‌رسانند، چنانکه بهرام گور در شکار گاهی شیرها و گورها را می‌کشد. و نزدیک شهر کابل « همه دشت گرمست و آهو و گور » اما بیژن « همی رفت چون شیر کسافکنان * سر گور و آهو ز تن بر کنان * ز چنگال یوزان همه دشت گرم * دریده برودل پراز داغ و گرم * همه کردن گور خم کمند ... * تذران به چنگال بازاندرون » و بیژن در همین شکار گاه مخصوصاً بر کسراها حمله می‌کند، زیرا که ارمنیان را ازیت می‌کنند: « سر مرز توران در شهر ماست ... * سوی شهر ایران یکی پیشه بود * که ما را بدان پیشه اندیشه بود * چه مایه بدو اندرون کشتزار * درخت بر آرز همه میوه‌دار * چرا گاه ما بود و بنیاد ما ... * گراز آمد اکنون فزون از شمار ... * هم از چارپای وهم از کشتمند * از ایشان بهما بر چم‌مایه گزند ».

عجب نیست که فردوسی به کشاورزی اهمیت مخصوصی را می‌دهد، زیرا دهقانزاده است و گاهی هم اندوه‌های شخصی خود را ذکر می‌نماید مثلاً: « نگر که آمد امسال بر سان مرگ * مرا مرگ بهتر بدی زان نگر که * در هیزم و گنبدم و گو سپند * یست این بر آورده چرخ بلند ». البته پیشدادیان به مردم کشاورزی را آموختند چنانکه فریدون « به جای کیاسرو و کلبن بکشت » و هم کیخسرو « هر آن بوم دیرکان نه آباد بود * نه بود دوبران زیسداد بود * درم داد و آباد کردش ز گنج ... ». اما آن پادشاهان قدیم اهمیت اساسی آبیاری را خیلی خوب فهمیده بودند و از ابتدای سلطنت کیخسرو « جهان کشت پرچشمه و رود آب »

از طرف دیگر دشمنان ایران سعی بسیار می کنند که بازویرانی را به جای آبادانی بگذارند: مثلا ازجیب «همی کرد غارت همی سوخت کاخ» * درختان همی کند از بیخ و شاخ» (شاید دقیقی این ابیات را از مؤلف کتاب پهلوی یادگذاشته و بران تقلید کرده است که می گوید «همه سبزهها را خراب بکنیم و همه خشکیها را بسوزانیم»)

بالعکس ساسانیان برای ترویج و حمایت آبادانی در ایران جد و جهد می نمایند: مثلا بهرام گور می فرماید که «اکر اسپ در کشت زاری کند» * و در آننگه بر میوه داری کند» * ز زندان نیابد بسالی رها» * سواری سرافراز با بی بپا» و هر مزد پس از آن همان گناه را عوض زندان با داد سیاست می کند. بهرام هم به حکم مفصلی خراج ملک را به دهقانان می بخشد و نوشیروان نیز در نامه درازی به کارداران قرمان می دهد که «بجائی که باشد زبان ملخ» * و گرفت خورشید تابد به شیخ» * و گر برف و باد از سپهر بلند» * بدان کشتنندان رساند گزند» * همان گر بسارد به نوروز تم» * ز خشکی شود کشت خرم دژم» * میخواهید باز اندر آن بوم درست» * که ابر بهادش به باران نشست» * ز تخم پراکنده وز مزد رنج» * بیخشید کارندگانرا از کنج» و همان نوشیروان شهر سوسان را تأسیس نموده اندیشه کشاورزی دارد: «چو از شهر یکسر بپرداختند» * بگرد اندرش دوستان ساختند» * بیاراست بر هر سوی کشتزار» * زمین برومند و هم میوه دار» و نتیجه همه این ترتیبات این است که نوشیروان بر خاقان طغر بافته «جهان دید یکسر بر از کشتند» * در دشت پر گاو و پر گوسفند» * زمیننی که آبادی گر نبود» * بر و برتدینند کشت و درود» * نگه کرد یکسر برومند یافت» * بهر خانه چند فرزند یافت» * خمیدی سرازبار شاخ درخت» * بفر جهاندار پیروز بخت» .

همه می دانند که ساسانیان برای خود عمارات گرانبها بنا کردند و فردوسی راجع بآن مطلب هر چهار اقامتگاه هر مزد را ذکر می نماید، یعنی: اسطخر در تابستان و اصفهان در پائیز و طیسفون در زمستان و دشتهای اروند در بهار. و فردوسی در جای دیگری تخت طاقدیس خسرو را وصف نموده، می سراید که «چو هنگامه تیر ماه

آمدی * که میوه و جشنگاه آمدی * سوی میوه و باغ بودیش روی * بدان
تا بیاید ز هر میوه بوی « و باغهای خوب بزرگ عمارات مذکور را همیشه احاطه
می کردند: مثلاً در باغ ابرج چه بود؟ « سر حوض شاهی و سر و سهی * درختی گل-
افشان وید و بهی « و چون کسی خسرو بیاغ سیاوش در کنک دژ رسید « بدید آن دل-
افروز باغ بهشت * چمنهای او چون چراغ بهشت * بهر گوشه چشمه و گلستان *
زمین سنبل و شاخ بلبلستان « و خسرو پر ویز باغی داشت: « بدان باغ رفتی به نوروز
شاد * دو هفته بیودی بدان جشنگاه « و در وقت پیری پیش از این که گرفتار پسر
خود شود، در آخرین مرتبه « شب تیره گون اندر آمد به باغ * بدان که که برخیزد
از خواب زاغ * ... به جانی کزو دور بودی گذر * نشست از بر نرگس
و زعفران »

علاوه بر باغهای شاهنشاهی باغهای دیگر در شاهنامه ذکر می شوند. پس از
تولد رستم « یکی جشن کردند در گلستان * ز کابلستان تا بزابستان « و در ایام
ساسانیان روزی که شاپور شکار می کرد « همی ناخت شاپور تا پیش ده * فرود آمد
از راه در خان مه * یکی باغ خوش بودش اندر سرای * جوان اندر آمد بدان
سبز جای « و بعد از آن چون از روم فرار کرده به خوزستان رسید « دهی خرم آمد
به پیش بسراه * پر از باغ و میدان و پر جشنگاه « و بهرام چوینه وقتی که
در اطراف بلخ با پر مژده می جنگید « یکی باغ بد در میان سپاه « و در آنجا بهرام باک
روزی می آساید.

رسال جامع علوم انسانی

اما درختها و میوه های آن باغها چیست؟ مثلاً « یکی مرد مه ... شتر و ازها
نار و سیب و بهی * ز گل دستها کرده شاهنشاهی « برای بهرام کور می آورد. از طرف
دیگر خود فردوسی از پیری شکایت کرده می فرماید که « نگرده همی کرد نسرین
تذرو * گل نارون خواهد و شاخ سرو « و در شاهنامه درختهای دیگر نیز
هست. تیرهای پهلوانان از چوب خدنک است و شغاد از عقب چناری خود را پنهان
می کنند، در حالیکه رستم جان می دهد و نوشیروان در تأسیس شهر زیب خسرو بفرمود

تا چندین درخت خود بکشتند .

اما بیرون از باغها گیاه ونی در لب آب روان می‌رویند: مثلاً «... سوی
خوار ری * بدان مرغزاری که بد آب ونی» و سیاروش در یستان‌های سیستان‌شکار
می‌کند لکن حریق آن گیاهها را گاهی می‌سوزاند و به همچنین بهرام چوینده در
اطراف ری آتش را در نیستانها می‌اندازد تا دشمنانرا دفع کند ، بهلوانان در جنگ
دستم با دیوسفید* برقتند یگر به فرمان کی * چو آتش که بر خیزد از خشکی
و نیز ذریر حمله می‌کند* چو اندر گیاه آتش و نیز باد .

از احساسات طبیعت مذکوره دو خاصیت عمده از حیث معنی و انشاء ملاحظه

می‌شود:

اولاً، اندیشه دائمی آب و آبیاری که در معالک وسیع ایران اهمیت اصلی دارند
واقعاً آب روان در بسیاری از اشعار شاهنامه یافت می‌شود و به اشعار مذکوره اشعار
متعدد می‌توان الحاق نمود: مثلاً دستم کجا می‌میرد* « بر شهر کابل یکی جای بود *
زیبزی زمینش دل‌آزای بود * بدو آندرون آب و چندی درخت» و شهرها به فرمان
اردشیر با بکان تأسیس شده، دارای آب روان و باغها با حوض هستند و همچنان نوشیروان
شهر زیب خسرو را به مانند انطا که آباد می‌کند که در آن « زباغ و زمینان و آب
روان * همی تازه شد بپیر گشته جوان»

اما از نقطه نظر انشاء، وصف طویل طبیعت در شاهنامه کم است . من جمله شرح
رود و صحرا در آن وقت که کتیز کان رودابه به دیدن زال می‌روند و مدح مازندران
در ابتدای سلطنت کیکاووس و نیز توصیف شهر کنکدژ، لکن به استثناء این قسمتها
خاصیت اغلب احساسات طبیعت در شاهنامه اختصار با قوت است. فردوسی در نمایش
دورنمائی چند کلمه مختصر خیلی قابل است .

گر بگویم شرح این بی حد شود

بنابر این باید به چندین مثال اکتفا نمود. هفتخوان رستم رشته دورنماهای مختصر و رنگین دارد که شاعر به مختلف ساختن آن مواظبت می نماید علاوه بر آن چندین دورنماهای علیحده با پرده نقاشی شباهت دارند. رجوع شود به وصف ده که به فرمان موبد بهرام گور ویران و باز آباد کرده شد و دیگر: «به جانی رسیدند کاباد بود * یکی خوب فرخنده بنیاد بود * به یکسوس دریا به یکسوی کوه * به یکسوی نخچیر دور از گرده * درختان بسیار و آب روان ...» از طرف دیگر فردوسی در وصف باغی در میان ظلمت شب هنر تمام ظاهر می سازد: مثلاً در ابتدای داستان یژن و منیژه و در انتهای داستان هفتخوان اسفندیار، گاهی هم تقریباً ده کلمه برای يك دورنمای یرمعانی کفایت می کند و این چند کلمه چه نفوذی در خیال خواننده دارد: «چو ماه دو هفته ز سر و سهی» یا «... بهار ... و سر و از لب جو بیار».

فردوسی در اواخر سلطنت هرمز می نویسد: «چنان شد که از می شبانی رعد * پراکنده گردد به روز دمه» و در این بیت قریحه او با قریحه شاعر یونانی هومیرس Homère نزدیکی مخصوص دارد که در الیاد (Iliade) از رعد به عبارت شبیه به

شاهنامه حرف می زند که علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

البته در این خلاصه بیان استعارات و مجازهای بی شمار که فردوسی از اجزاء مختلف طبیعت گرفته ممکن نیست، لکن باید اصرار کرد در اینکه فردوسی اغلب اوقات چیزهای معاینه کرده را وصف می نماید و دیگر بهترین مدح که فردوسی به یک پهلوان می دهد این است که او را به درختی بزرگ و به سرد سهی تشبیه می کند، یعنی به آنچه در دنیای مادی کاملتر می داند و سبب آن اینست که فردوسی هم دهقان و هم شاعر، نباتات را احترام و مهربانی می کند و به آنها اظهار همان شفقتی را می نماید که به موری دانه کش که جان شیرین دارد.

اما محبت فردوسی به همهٔ اجزای زمین ایران نجیب‌ترین و خالص‌ترین صورت
 وطن‌پرستی است پس فردوسی را دوست و عزیز بدانیم نه تنها به علت اینکه صنعت او
 بسیار عالی است، بلکه بواسطهٔ اینکه وطنپرستی او را شاعر ملی نموده است.
 هانری عا سه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی